

بی پیرایه گی و گشاده بودن، غنچه و شگفتگی مراقبه است. بی پیرایه گی نمیتواند بدون گشاده روئی و باز بودن موجودیت داشته باشد. بی پیرایه گی و بی آرایش بودن بمعنی نابالغ ماندن نیست. شما میتوانید جسماً بالغ باشید، اما اگر ذهن شما از همه نموده‌ها و نشانه‌های تجربه رها نباشد، عشق و همه فضایی که با آن همراه هست، امکانی برای موجودیت پیدا نمیکند. نموده‌های تجربه هستند که از بروز بی پیرایه گی در انسان جلوگیری میکنند. مراقبه عبارتی آزاد کردن ذهن از فشار بلاانقطاع تاثیرات تجربه میباشد.

با غروب خورشید آرامش و احساس عجیبی در تو شکل میگیرد که انگار همه چیز در پیرامون تو ناپدید شده اند، حتی با وجودی که اتوبوسها و تاکسی‌ها کماکان در تردد هستند و بطور مداوم سروصدا ایجاد میکنند. بنظر میرسد چنین احساسی از عدم وجود، تمامی کهکشان را نیز در بر گرفته است. طوری که هرکس هر چیزی میتواند به چنین احساسی دست یابد. گاهی این احساس بدون اینکه منتظرش باشی، بروز میکند؛ سکوت و آرامش عجیبی که انگار آسمان بر زمین تسلط یافته و تمام سطح زمین را با سکوت و آرامش خود پوشانده است. همانند خلوصی است که زیبایی غروب آفتاب را بی حد و مرز میکند. جاده تمیز و شسته و رفته از باران، ماشینهایی که در گوشه خیابانها پارک شده اند، و این پارک خالی از آمد و شد مردم، انگار که بخشی از آن آرامش محاط شده بر زمین باشند؛ و شیشه کره اسبی که از کنار تو میگذرد، کمترین خللی در پهنا و گستردگی این سکوت ناشی از غروب آفتاب وارد نمیکند.

درختان لخت، که در این وقت غروب در برابر آسمان سیاه بنظر میرسند، با آن شاخه‌های نازک خود، بهار را انتظار میکشند، و بهار نیز دقیقاً در همین نزدیکی قرار دارد، و عجله میکند که هرچه زودتر این دیدار شکل گیرد. علفهای تازه ای در اینجا روییده اند، و درختان میوه شکوفه داده اند. این سرزمین میرود که آرام آرام زنده شود، و از بالای این تپه میتوانستی شهر را با همه بامهایش، که برخی از آنها بزرگتر و بلندتر از سایرین بودند، ببینی. میتوانستی سطح بالایی درختان کاج را ببینی، و آخرین تشعشات آفتاب غروب را که چگونه در لابلای ابرها در پیچ و تاب قرار دارد. سرتاسر افق بنظر میرسد که از این ابرها پوشیده باشد، پشته پشته، در میان تپه‌ها و تا بالای آسمان تداوم یافته، در بسیاری حالات متوجه میشوی که از اشکال اعجاب انگیزی نیز برخوردارند، مانند قصرهایی نمایان میشوند که هیچ انسانی در هیچ دوره ای قادر نبوده چنین اعجابی را بیافریند. تو میتوانستی از سویی عمق دره‌ها را و از سوی دیگر قله کوهها را ببینی. در لابلای همه این ابرها شعله قرمزی را میبینی که از بطن وجود ابرها و نه از تشعشات نور خورشید، شکل گرفته بود.

این ابرها از خود هیچ فضایی را نمیسازند؛ آنها خود در فضا بودند و بنظر میرسید که خودشان را در تمامی پهنای آسمان و در هرطرف گسترده و کشیده باشند، در تمامی پهنای زمان و مکان. پرنده ای از لابلای بیشه ای نزدیک آوازی سرداد، و این آواز نمود تمامی خلوصی است که در همه قرون و اعصار جریان دارد.

سه و یا چهار نفر همراه همسرانشان آمده بودند و همگی ما کف اتاق نشسته بودیم. پنجره ها آنقدر بالا قرار داشتند که بسختی میتوانستی باغچه و یا دیوار محاط بر آنرا ببینی. همه اینها افرادی شاغل بودند. یکی میگفت که دانشمند است، دیگری ریاضی دان، و سومی مهندس؛ همه آنها در رشته های خود متخصص بودند، کسانی که تنها در محدوده تخصص خود عمل میکردند - نه مثل رودخانه ای که وقتی بارندگی طولانی مدتی را از سر میگذراند، آب آن بالا آمده و از کناره های محدوده معمول خود پا فراتر مینهد. و دقیقاً گذشتن از چنین مرزهایی است که عامل باروری زمین میشود.

فردی که مهندس بود، پرسید: "شما اغلب در مورد فضا صحبت میکنید، و برای همه ما بسیار جالب است که بدانیم منظور شما در این زمینه چیست. یک پل دو سر رودخانه را بهم متصل میکند، و یا دو تپه را بهم وصل میکند. با برپا کردن یک سد، فضایی ایجاد میگردد که آب آن فضا را پر میکند. همچنین بین ما و کهکشان فضای بی انتهایی وجود دارد. از سویی دیگر فضایی بین من و شما هست، آیا منظور شما اینهاست؟" سایرین سوال را تأیید کردند؛ انگار پیش از اینکه به اینجا برای صحبت بیایند، درباره این موضوع با هم مباحثه ای را پیش برده اند. یکی از آنها گفت: "مایل بودم مسئله را از زاویه علمی تری مطرح کنم اما آن حالت نیز کماکان به همین مبحث و همین سوال کشیده میشود."

- فضا میتواند نمود حالات مختلفی باشد، میتواند فضایی باشد که باز و یا محدود میشود، و یا فضایی که بی حد و مرز است. میتواند فضایی در مناسبات انسان با انسان باشد، که البته میتواند زمینه ساز ناگواریهای بسیاری باشد، میتواند فضای محدودی باشد که جدائی آفرین است. حتی فضا میتواند نمود جدائی بین واقعیت وجودی شما و تصور خودتان از خود باشد؛ فضای بین شما و همسرتان باشد؛ بین شما و ایده آلی که از خود دارید؛ همچنین میتواند فاصله بین این تپه با آن تپه باشد. در کنار همه اینها میتواند فضایی باشد که بهیچ وجه با زمان و مکان محدود شدنی نیست.

آیا بین دو نظر، دو ایده فضائی وجود دارد؟ آیا بین یادها و خاطره ها فاصله ای هست؟ و یا حتی در بین دو عمل؟ یا اینکه بین دو نظر هیچ فضایی موجود نیست؟ آیا بین این استدلال با آن دیگری فاصله و فضائی وجود دارد؟ آیا بین سلامت و بیمار بودن شما فضائی یا مرزی هست؟ - و یا بین علتی که معلول میشود و معلولی که بجای خود به علتی تبدیل میگردد، آیا بین اینها نیز فضائی وجود دارد؟

اگر امکان وجود وقفه ای بین یک فکر با فکر دیگری در ذهن باشد، آنگاه میبایست تمامی افکار نو و تازه باشند، اما از آنجائیکه هیچ وقفه ای وجود ندارد، و بین آنها هیچ فاصله ای نیست، همه اندیشه ها و ایده ها کهنه هستند. حتی اگر خود نسبت به شکل گیری آن و یا تداوم حیات آن در خود واقف نباشید، و بطور مثال یک هفته پس از شکل گیری آن متوجه آن شده و یا آنرا مجدداً در نظر گرفته باشید، بازهم این ایده ها در محدوده کهنگی و گذشته عملکرد دارند.

تمامی عرصه عملکرد شعور - از بخت بد میتواند هم بخش خودآگاه را در بر گیرد و هم بخش ناخودآگاه ذهن را - کماکان در محدودیت قرار دارد، فضای محدودی که از سنتها، فرهنگ، عادات و یادها و خاطره ها نشأت میگیرد. تکنولوژی میتواند شما را به کره ماه برساند، شما میتوانید بلندترین و بزرگترین پلها

را بالای دره ها بسازید، و یا نظم معینی را در محدوده معینی از جامعه برپا نمایید، اما همه اینها نیز خواه ناخواه زمینه ساز بی نظمی میشوند.

فضا چیزی نیست که در بیرون از چهار دیواری این اتاق باشد؛ حتی در همین چهاردیواری این اتاق نیز فضائی شکل میگیرد. همچنین فضای میتواند شکل گیرد، جوی که مشاهده گر در حول خود و در راستای موضوع مورد مشاهده ایجاد میکند - حتی موضوع مورد مشاهده نیز فضای خاص خود را بوجود میآورد. شب هنگام، وقتی یک مشاهده گر به ستارگان مینگرد، فضای دید او محدود است. حتی اگر قادر باشد با استفاده از تلسکوپهای قوی فواصل دوری را که بیش از هزاران سال نوری از ما فاصله دارند، ببیند، باز هم بین او و موضوع مورد مشاهده، فضای محدودی بوجود می آید و در هر صورت این فضا به محدوده ای برخورد میکند. فاصله بین مشاهده گر و موضوع مورد مشاهده، همان فضاست، و زمان همچون پلی میشود که این دو را به یکدیگر متصل میکند.

در اینجا بحث تنها محدود به فضا در بروز مادی آن نیست، بلکه از جنبه های روانی نیز فضا شکل میگیرد، بعنوان مثال زمانیکه اندیشه در لفافه ای از دیروز، امروز و فردا خودش را می پوشاند. تا وقتی که مشاهده گری مطرح باشد، فضا همواره نموداری از یک محیط بسته خواهد بود، جایی که نشانی از آزادی در آن نمیتواند موجود باشد.

— اما این سوال بطور طبیعی برایمان مطرح میشود که آیا شما فضا را بدون حضور یک بیننده، در نظر میگیرید؟ بنظر میرسد که چنین کاری مطلقاً ناممکن باشد، و یا شاید تصویری باشد که در ذهن شما خلق شده؟

— آزادی وضعیتی نیست که در زندان بروز نماید، حتی اگر زندان بسیار مرتب و راحت باشد و یا آنرا بسیار با سلیقه و زیبا تزئین کرده باشیم. اگر کسی میخواهد مباحثه و مصاحبتی را در آزادی کامل پیش ببرد، طبعاً این کار در محدوده خاطرات، یادها، دانش و تجارب از این قبیل روی نخواهد داد. برای آزاد بودن میباید دیوارهای زندان را فرو بریزی، حتی اگر بی نظمی معینی را جالب توجه بدانی، یا وابستگی معینی را زیبا در نظر بگیری و یا حتی اگر کارکردن در مرزهای معینی را دلچسپ ارزیابی کنی، با اینهمه آزادی خواه ناخواه به تخریب این مرزها تاکید دارد.

آزادی امری نسبی نیست؛ یا آزادی هست و یا نیست. در صورت عدم وجود آزادی، انسان مجبور به زندگی در تنها شکل ممکن در پیش روی خود است، بدین مفهوم است که یک زندگی مملو از بحرانها، اندوه و درد را تائید نماید - و شاید گاهاً اینجا و آنجا تغییراتی بسیار اندک را پیش ببرد.

آزادی همان فضای لایتناهی است. آنجا که فضائی محدود میشود، در آنجا خشونت تسلط مییابد - بهمانگونه که دزدان برای خود منطقه عملیاتی دارند و یا پرندگان که برای خود محدوده شکار در نظر میگیرند و حاضرند برای حفظ آن بجنگند. چنین خشونتی حتی میتواند قانونی و تحت پوشش ماموران پلیس پیش برود، درست همانگونه که راهزنان و یا پرندگان نسبت به منطقه عمل خود واکنش نشان میدهند، بهرحال عمل آنها نیز میتوانند نمود خشونت باشد. و از آنجاییکه فضای بین انسانها محدود و بسته هست، قطعاً در چنین حالتی تنش و عصبیت بروز میکند.

— "آیا می‌خواهید بما ثابت کنید، تا زمانیکه انسان در فضای محدود بخود عمل میکند، چه در درون خود و چه با جهان خارج از خود، همواره با بحران درگیر خواهد بود؟"

— بله، و از اینجا ما به هسته اصلی رهایی نزدیک میشویم. در فرهنگ بسیار شکننده جامعه بشری هیچ اثری از آزادی نیست، و به دلیل عدم وجود آزادی، این بی‌نظمی است که غلبه دارد. انسانها در بی‌نظمی زندگی خود را پیش می‌برند، در عین حال تلاش میکنند برای دستیابی به آزادی به ایدئولوژیها، تئوریها، و یا آنچه را که خدا مینامند، پناه برند. چنین گریزی نمیتواند رهایی باشد. آن هم بهرحال حرکت در محدوده زندانی است که بر جدائی انسانها از هم تاکید دارد. آیا اندیشه، که خود چنین محدودیتهایی را در پیرامون خود شکل داده، قادر است به این ساختار پایان داده و یا آنرا از بین ببرد، از آن خارج شده و یا فرای آن قرار گیرد؟ بطور قطع قادر به چنین کاری نخواهد بود، و این اولین نکته ای است که میبایست متوجه آن شد. عقل و ادراک بهیچ وجه نمیتواند بین خود و آزادی پلی ایجاد نماید. اندیشه، که خود پاسخی است از جایگاه یادها، خاطره ها، تجارب و دانش و طبعاً چیزی کهنه میباشد، قادر نخواهد بود پلی بسوی یک چیز نو بسازد. اندیشه در عمل همان مشاهده گری است که با پیش داوریهایش، ترسهایش و دلهره هایش چنین تصویر تخیلی — برپایه منفرد کردن و مجزا نمودن خود از سایرین — شکل میدهد، طوری که بخودی خود فضایی را دور خود همانند حلقه ایجاد میکند. بدینسان بین مشاهده گر و موضوع مورد مشاهده فاصله ای شکل میگیرد. مشاهده گر تلاش میکند با چنین محتوا و مضمونی بین خود و موضوع مورد مشاهده رابطه بوجود آورد — که با این اوصاف به بحران و خشونت منجر میشود.

اینها توهمات و خیالاتی واهی نیستند. تصور، در هر فرمی که باشد، نابود کننده حقیقت است. آزادی فرای اندیشه قرار دارد؛ آزادی گستره بی‌پایانی است که توسط مشاهده گر خلق نمی‌شود. بودن در چنین حالتی از آزادی همان مراقبه است.

هیچ فضایی بیرون از گستره سکوت نمیتواند باشد، و سکوت امری نیست که توسط زمان بتوان آنرا سر هم بندی کرد، درست همانند کاری که زمان برای شکل دادن به اندیشه از آن بهره میگیرد. زمان هیچگاه زمینه ساز و یا خالق آزادی نیست؛ زمانیکه قلب در احاطه مفاهیم و کلمات و سمبلها قرار نداشته باشد، آنگاه نظم امکان پذیر میگردد.